

عارفان را شمع و شاهد نیست از بیرون خویش  
خون انگوری نخورده باده شان هم خون خویش  
هر کسی اندر جهان مجنون یک لیلی شدند  
عرفان لیلی خویش و دم به دم مجنون خویش  
ساعتی میزان آنی ساعتی موزون این  
بعد از این میزان خود شو تا شوی موزون خویش  
گر تو فرعون منی از مصر تن بیرون کنی  
در درون حالی ببینی موسی و هارون خویش  
لنگری از گنج مادون بسته ای بر پای جان  
تا فروتر می روی هر روز با قارون خویش  
یونسی دیدم نشسته بر لب دریای عشق  
گفتمش چونی جوابم داد بر قانون خویش  
گفت بودم اندر این دریا غذای ماهی  
پس چو حرف نون خمیدم تا شدم ذوالنون خویش  
زین سپس ما را مگو چونی و از چون در گذر  
چون ز چونی دم زند آن کس که شد بی چون خویش  
باده غمگینان خورند و ما زمی خوش دلتریم  
رو به محبوسان غم ده ساقیا افیون خویش

خون ما بر غم حرام و خون غم بر ما حلال  
هر غمی کو گرد ما گردید شد در خون خویش  
باده گلگونست بر رخسار بیماران غم  
ما خوش از رنگ خودیم و چهره گلگون خویش  
من نیم موقوف نفخ صور همچون مردگان  
هر زمانم عشق جانی می دهد ز افسون خویش  
در بهشت استبرق سبزست و خلخال و حریر  
عشق تقدم می دهد از اطلس و اکسون خویش  
دی منجم گفت دیدم طالعی داری تو سعد  
گفتمش آری ولیک از ماه روزافزون خویش  
مه کی باشد با مه ما کز جمال و طالعش  
نحس اکبر سعد اکبر گشت بر گردون خویش

با سلام و احوالپرسی برنامه گنج حضور امروز را با غزل شماره ۱۲۴۷ از دیوان شمس مولانا شروع می کنم. همانطور که می دانید این برنامه تحت عنوان گنج حضور به مدت هفت ماه است که پخش می شود. گنج حضور کوششی است برای تغییر عمقی در ما. تغییر دو نوع است تغییر سطحی و تغییر عمقی. امروز مولانا به ما نشان می دهد که تغییر در بیرون ما تغییر در خود ما نیست. ابتدا باید رو به خودمان کنیم و ببینیم که درون خود چه تغییراتی باید انجام دهیم. تغییر در باورهایمان یا وضع مالی و مقام دنیایی ما تغییرات سطحی هستند که

در بیرون از ما اتفاق می افتند. اگر من امروز در حسابم صد دلار دارم و یک بلیط لاتاری پنج هزار دلاری برنده شوم به ظاهر تغییر بزرگی در زندگی من رخ داده است ولی این تغییر بسیار سطحی است. همان مسایلی که قبلا در زندگی من بوده به شکلی دیگر بروز می کنند چون مسایل از من ذهنی می آیند و من ذهنی ما تغییری نکرده است. چه بسا با این تغییر سطحی مسایل من بزرگتر هم بشوند و چه بسا این نوع تغییرات در زندگی بسیاری از انسانها درد، غم و مسایل بیشتری را پیش آورده است.

کما اینکه در زندگی خود شما هم ممکن است این مسایل وجود داشته باشند. بنابراین تغییر در باورها، وضعیت مالی، موقعیت اجتماعی، تحصیلات تغییرات سطحی هستند پس دردها و مشکلات ما را حل نمی کنند. تغییر عمقی یعنی بیرون آمدن از ذهن و تبدیل شدن به هوشیاری حضور، تغییر به زنده شدن به لطافت خدایی این لحظه. حالا چنین تغییر عمقی دورنی را در غزل مولانا جستجو می کنیم.

**عارفان را شمع و شاهد نیست از بیرون خویش**

**خون انگوری نخورده باده شان هم خون خویش**

شاهد= زیارو

عارفان کسانی هستند که شمع و شاهد آنها از بیرون نمی آید و بوسیله مشروبات الکلی که از بیرون می آید خودشان را خوشحال نمی کنند و باده آنها، خون خودشان است. شراب این انسانها و عارفان از اعماق درون خودشان می جوشد و بالا می آید. شمع و شاهد و شراب هم از اقلام خوشگذرانی هستند. مولانا می خواهد بگوید که شادی عارفان همانند مردم عادی از چیزهای بیرونی و از

مشروبات الکلی و زنان زیبا رو نمی آید. مردم عادی شادی خود را از شراب و زیبارویان درون مجلس و شمع روشن در مجلس می گیرند اما عارفان شادی خود را از لطافت و زندگی بیدار این لحظه می گیرند بنابراین احتیاجی به شمع و شراب و زیبارویان مجلس ندارند. مولانا چون از جنبه خرد نگاه می کند می گوید عارفان و از کلمه عاشقان استفاده نکرده است کما اینکه عارفان و عاشقان فرقی با هم ندارند. عارفان را شمع و شاهد نیست یعنی حضوری که از طریق ما به این جهان نگاه می کند. بنابراین عارفان حس زیبایی، شادی، خرد و مستی خود را از آن لطافت زنده خدایی می گیرند و از بیرون دریافت نمی کنند. همانطور که می دانید بیشتر ما می خواهیم دیگران را به میل خود عوض کنیم تا به شادی و آرامش برسیم اما عارفان وجود چنین میلی ندارند. بنابراین مولانا می گوید اگر بدنبال عشق، شادی و آرامش در بیرون از خود هستید و یا این شادی و آرامش را در تغییر دیگران جستجو می کنید کاری بسیار بیهوده می کنید.

**هر کسی اندر جهان مجنون لیلی بی شدند**

**عارفان لیلی خویش و دم به دم مجنون خویش**

هر کسی را غیر از عارفان و عاشقان در جهان می بینید دوستدار یک لیلی خاصی هستند و این لیلی را در بیرون از خودشان می بینند و عاشق چیزی در بیرون هستند. حالا ببینید که لیلی شما چیست؟! چه چیزی یا چه کسی بیشترین توجه را در شما به خودش جلب کرده و هر لحظه این توجه را می بلعد و اجازه نمی دهد که توجه شما به درون خودتان باشد. ما هر لحظه در آن چیزهای دنیایی که توجه ما را به خودش جلب کرده گم می شویم و این لیلی بیرون از ماست.

لیلی و مجنون عاشقان درون آنهاست و در بیرون بدنبال آن نمی گردند. **عارفان لیلی خویش و دم به دم مجنون خویش**. پس عارفان هم لیلی و هم مجنون خودشان هستند. این مطلب بسیار بسیار مهم هست که لطافت زندگی و آن خرد خدایی نسیمی را که در وجود ما می وزاند ما را نیازمند به بیرون نمی کند. پس بی نیاز می شویم و شادی درونی، برکت، فیض و بخشش هستی و خدایی می جوشد و از درون ما بالا می آید. به عبارت دیگر تجربه عشق درون ما فقط زمانی میسر است که این لطافت عشق درون ما بیدار شود که آن لطافت هم مجنون و هم لیلی می شود و عشق را تجربه می کنیم. ما فقط زمانیکه به حضور تبدیل می شویم عشق، خرد و آگاهی واقعی را تجربه می کنیم.

### ساعتی میزان آنی ساعتی موزون این

#### بعد از این میزان خود شو تا شوی موزون خویش

ببینید ما انسانها چه کار کرده ایم. ما یا مورد معیار دیگران هستیم و یا مورد تقلید یعنی یا به دیگران می گوئیم به من نگاه کن و یاد بگیر یا اینکه به دیگران نگاه می کنیم تا از آنها تقلید کنیم و از آنها یاد بگیریم. شما در خود نگاه کنید که می خواهید چه کسانی به شما نگاه کنند و از شما یاد بگیرند اگر تعداد آن انسانها زیاد باشند و بخواهید دیگران را تحت سلطه خود در بیاورید تا از شما بیاموزند مسلماً گرفتار خواهید شد و این چیزی نیست که ما را به درون خود توجه دهد. هر کسی که میزان دیگران است موزون خودش هم هست یعنی نگاه می کند چه چیزی را باید از چه کسی تقلید کند یا دیگران چه می گویند. در دنیای مادی ممکن است این طرز تفکر نتیجه بدهد مثلا اگر من می خواهم آهن فروش بشوم می توانم در مغازه آهن فروشی شاگردی کنم و ببینم آهن را از کجا می خرند،

به چه کسانی می فروشند، چند می خردند و می فروشند و بعد از مدتی که همه چیز را آموختم خودم مغازه ای را بگیرم و همان کار را ادامه دهم. این تقلید در دنیای مادی کار می کند اما در دنیای معنوی این روش کار نمی کند. ما نمی توانیم بر اساس باورهایی که در بست از دیگران می گیریم به آزادی و شادی و آرامش برسیم. اصلاً باورها ما را به جایی نمی رسانند بلکه باید به زندگی که در این لحظه در ما زنده هست زنده شویم.

ما نمی توانیم به حضور دست پیدا کنیم چون دست پیدا کردن هم از گفتگوهای من ذهنی است پس بنابراین باید اجازه بدهیم زندگی مرتعش این لحظه در ما زنده شود و اینکه ما کوشش داریم که دیگران را یا فرزندانمان را متقاعد کنیم که آموزه های ما را بیاموزند و عمل کنند کار اشتباهی است. ما باید اجازه بدهیم خلاقیت در خود ما به حضور در بیاید و اجازه بدهیم کسانی که با ما در ارتباط هستند و نقش سرپرستی آنها را داریم خودشان خلاق و پویا شوند و خلاقیت در آنها هم رشد کند. باید دیگران هم بتوانند از درون خود خلق کنند، فکرهای خودشان را داشته باشند و بسنجند و اینها باید از اعماق وجود خودشان بالا بیاید. ما اگر بگوییم که مرا میزان قرار بده و مرا در بست قبول کن ما خلاقیت آنها را خفه می کنیم راه عاشقان و عارفان را نمی رویم. اگر ما اصرار داریم بچه های ما از شخص خاصی عقیده بپذیرند و آنها را عمل کنند در اینصورت ما خلاقیت آنها را کور می کنیم. هر کسی همانند گلی است که باید باز شود و از اعماق وجود خودش خلاقیت خودش را نشان دهد.

**ساعتی میزان آنی ساعتی موزون این.** این کار را رها کن و میزان و معیار کسی نباش و از کسی هم تقلید نکن چون اگر معیار کسی باشی گیر می کنی. برای مثال اگر معیار هزار یا صد هزار نفر انسان باشی اگر بخواهی خودت را تغییر

بدهی آنها اجازه نمی دهند که این تغییر انجام شود چون آنها ریشه تو شده اند و هم دیگر آبرویی برای تو نمی ماند بنابراین این سیستم زندگی که کسی از تو تقلید کند یا تو از کسی تقلید کنی را رها کن.

### ساعتی میزان آنی ساعتی موزون این

#### بعد از این میزان خود شو تا شوی موزون خویش

پس از این میزان خودت بشو و اجازه بده همه چیز از اعماق وجود خودت و با تشخیص خودت انجام شود بگذار تشخیص خلاق خودت راهنمای تو شود و موزون خودت شوی. در اینحالت خودت را با خودت تنظیم می کنی و همه چیز از درون خودت می جوشد و بالا می آید بنابراین نیازی به اعتقادات و باورهای دیگران نداری.

### گر تو فرعون منی از مصر تن بیرون کنی

#### در درون حالی ببینی موسی و هارون خویش

مولانا مصر را در اینجا وجود واقعی و خداییت ما و فرعون را من ذهنی ما می داند. اگر تو فرعون منیت، من بودن و من ذهنی داشتن را از مصر وجودت بیرون کنی بنابراین موسی و هارون درونت را خواهی دید.

قصه موسی و هارون هم اینطور می گویند که هارون برادر بزرگتر موسی بود و بجای موسی حرف می زد چون موسی لکنت زبان داشت. همانطور که می دانید موسی به دستور خداوند بوسیله مادرش در سبیدی گذاشته شد و به رود نیل سپرده شد و خانواده فرعون، موسی را از رود نیل گرفتند و به خانه فرعون بردند در حالیکه تمام فرزندان پسر به دستور فرعون کشته می شدند تا موسی

زنده نماند اما بخواست خدا موسی در قصر فرعون بزرگ شد. فرعون مجلسی تشکیل داد و دو تشت در آن مجلس گذاشت یکی تشتی از آتش و دیگری تشتی از زر. فرعون گفت اگر این بچه به سمت تشت زر رفت باید او را بکشیم ولی موسی به سمت تشت آتش رفت و آتش را به دهان خود گذاشت و از آن زمان لکنت زبان گرفت. مولانا این داستان را هم به شعر گفته است. از همین قصه مولانا در جایی می گوید:

### آتش اختیار کن لب و تن زبانه کن

مرتب این پیغام از مولانا به ما می رسد که لب و زبان خود را بسوزان یعنی حرف نزن. حرف نزدن به این معنی نیست که زبان شما سخن نگوید منظور این است که ذهن خود را خاموش کن. شما اگر با زبان حرف نزنید و سخنی را بلند نگویید ولی ذهن شما درون شما حرف بزند باز هم در حال حرف زدن هستید چون ذهن شما دایم در حال حرف زدن است فقط آنها را به زبان نمی آورید پس فرقی با هم ندارند. آن لطافت و گفتگو زیر این لب و زبان است. بنابراین ذهن را خاموش کن تا آن لطافت زندگی از درون تو سخن بگوید و زندگی زنده در تو بیدار شود.

### گر تو فرعون منی از مصر تن بیرون کنی

### در درون حالی ببینی موسی و هارون خویش

بنابراین اگر ما از شر فرعون منیت که همان رمز من ذهنی است از مصر تن که رمز خداییت یا همان هوشیاری حضور ماست راحت شویم و آن را از خود بیرون کنیم به حضور زنده می شویم. موسی رمز زنده بودن زندگی این لحظه در ماست و هارون رمز ذهن ماست که در بست در اختیار لطافت خدایی قرار



می گیرد و حرفهای او را ترجمه می کند و می گوید. بنابراین اگر ما زنده به این لحظه بشویم خرد از طریق هارون که فرعون را رها کرده و به یک مترجم تبدیل شده است، گفتگوی خرد الهی را که از درون او می جوشد و بالا می آید را بیان می کند. در اینصورت فرعون که بر اساس گذشته و آینده درست شده است دیگر گفتگو نمی کند بلکه هارون است که حرفهای موسی را می زند.

اگر ما، یک لحظه هم به حضور زنده شویم حرفی هم بزنییم از خرد الهی و حرفی حساب شده است. دیگر حرف از روی ترس، گذشته و آینده، حرص، حسادت، خشم، توقع، کنترل دیگران، ارشاد و راهنمایی دیگران، نصیحت کردن، رنجش و درد نیست.

کافی نیست که ما باور خود را تغییر دهیم بلکه باید آگاهانه ببینیم که چه الگوی فکری را ما می خواهیم در خودمان تغییر دهیم. اگر ما تماما سرمایه گذاری شده در ذهنمان باشیم این الگوهای فکری را ما نمی توانیم ببینیم. کما اینکه یک دینی می گویند ما در دنیای مادی هم می خواهیم پولدار شویم ولی این را به زبان می گویند. الگوهایی که آنها را بی پول نگه داشته و مفلس کرده در آنها فعالانه در حال کار کردن است. درست است که به زبان می گویند که ما می خواهیم پولدار شویم اما هر لحظه رفتارهایی می کنند که این رفتارها عین عقب افتادن و ترمز و منفی بافی هستند. درست است که به زبان می گویند ما می خواهیم پولدار باشیم اما زمانیکه می خواهند عمل کنند الگویی که در آنها وجود دارد در آنها بالا می آید و خودش را نشان می دهد. این اشخاص باید ببینند و پیدا کنند آن الگوها چه چیزهایی هستند اما نمی توانند آن الگوها را ببینند چون در ذهن هستند مگر اینکه در صدی به هوشیاری حضور زنده شوند و کمی از ذهن بیرون بیایند. حتی دیگران که راه پولدار شدن را می دانند به این آدمها می گویند که چه

کارهایی انجام دهند اما این افراد در ابتدا می گویند بله متوجه شدیم اما در عمل نمی شنوند چون الگوهای درون آنها این افراد را تسخیر کرده و این افراد را ناشاد نگه می دارد و آنها را درگیر با غصه، غم و درد، رنجش و کینه کرده است و آنها را در گذشته و آینده نگه داشته است و دیگر جایی برای انرژی خدایی نگذاشته است.

**لنگری از گنج مادون بسته ای بر پای جان**

**تا فروتر می روی هر روز با قارون خویش**

لنگر = وزنه آهنی بسیار سنگینی که کشتی را به آن می بندند تا در لنگرگاه بماند.

لنگر ما همین الگوهای ناآگاه فکری و ذهنی ما هستند که به آنها چسبیده ایم و ما آنها را نمی بینیم. یک الگوی ذهنی که در همه ما هست و از مشخصات من ذهنی است **الگوی هست بنام زیادتر و می گویم هر چه بیشتر بهتر**. این الگوی هست که در ما جا افتاده و با تمام وجود آنرا عمل می کنیم. بعضی ها الگوی بیشتر خوردن دارند یعنی با اینکه وزن زیادی دارند اما فکر می کنند بیشتر خوردن خوب است. این شخص باید این الگوی ناآگاه را در خودش ببیند. بنابراین الگوی هرچه بیشتر بهتر، صحیح نیست بلکه باید زندگی تعادل داشته باشد و ببینیم از هر چیزی چه مقداری برای ما کافیست.

تعداد زیادی از فرمهای ذهنی که ما به آنها چسبیده ایم برای ما همانند گنج است در صورتیکه اینها مفرق هستند و طلا نیستند. آن باوری خوب است که این لحظه از اعماق وجود ما بالا می آید و خودش را به ما نشان می دهد. **لنگری از گنج مادون بسته ای بر پای جان**. ما جان خدایی خود را با سرمایه گذاری کردن

هوش هوشیاری در هم هویت شدگیها همانند لنگر کشتی سنگین کرده ایم و به آنها وصل شده ایم و هر لحظه در خشکی فرو می رویم بجای فرو رفتن بیشتر در زندگی. ما از خودمان یک قارون ساخته ایم.

قارون پسر عموی موسی بود که با موسی شروع به ستیزه کرد و موسی قارون را نفرین کرد و قارون با گنجهایش در زمین فرو رفت. منظور از ستیزه با موسی هم همان ستیزه ما با خداییت درونمان است. ما هم در واقع به نوعی نفرین شده ایم چون هر لحظه با زندگی این لحظه ستیزه می کنیم و دچار رنج می شویم و این رنجهای از ستیزه ما با زندگی می آید که همان نفرین شدن ماست. این نفرین می تواند متعلقات، عزیزان ما، شغل و باورهای ما باشند که برای ما همانند گنج هستند و ما به آنها چسبیده ایم. باوری مفید است که از درون ما بجوشد بالا بیاید. باورهایی که از قبل از انسانهای دیگر می آیند و ما آن باورها را می گیریم و مال خود می کنیم و مثل جان از آنها دفاع می کنیم پوسیده هستند. اینها گنج نیستند که از آنها دفاع می کنیم. این باورهای گذشته پوسیده هستند و **به قول** **دهخدا ما باید شک کنیم تا یقین ما از درونمان بجوشد و بالا بیاید. و باز به قول** **دهخدا که می گوید:**

**بام تا شام در مشقت راه شب همانجا که بامداد پگاه**

صبح تا شب در مشقت راه بدویم و شب همانجایی باشیم که بودیم. ما می خواهیم این گنج مادون را از پای خود بازکنیم تا هر لحظه با انکار آن لحظه به قعر دردها و فکرها فرو نرویم. اگر این لحظه را هر طور که هست بپذیریم خرد از ما می جوشد و بالا می آید و باورهای خود را با این روشنایی و آگاهی می سنجیم.

## یونسی دیدم نشسته بر لب دریای عشق

### گفتمش چونی جوابم داد بر قانون خویش

زمانیکه از آن لنگر فکرها آزاد شویم به یونس تبدیل می شویم. یونس پیغمبری است که رمز آزادی است و می گویند چهل روز در شکم ماهی زندانی بود و بعد از چهل روز از شکم ماهی آزاد شد. یونس رمز انسان آزاد شده از گیر من ذهنی، نفس و فکرهاست. زمانیکه یونس شویم از تمام نیازهای بیرونی خود آزاد می شویم. ماهی رمز من ذهنی است. حتی من ذهنی هم که در ما زنده است باز هم از جان این لحظه است و از همان هوشیاری خدایی زندگی می گیرد.

یونس که از شکم ماهی بیرون آمده یعنی هوشیاری را از من ذهنی بیرون کشیده و ماهی خود را می بیند. یونس تا آن زمان همدم ماهی و در شکم ماهی بود اما حالا از شکم ماهی بیرون آمده و ناظر ماهی و صاحب ماهی شده است. وقتی فرعونیت ذهن از خدائیت ما جدا می شود و هوش این لحظه را از ذهن بیرون می کشیم ما بعنوان هوشیاری آزاد می شویم و ذهن همانند ابزاری در اختیار ما قرار می گیرد. از یونسی که بر لب دریای عشق دیدم پرسیدم حالت چطور هست؟ جواب داد: مطابق قانون خودم زندگی می کنم یعنی این زندگی که از من می جوشد به من می گوید که چطور زندگی کنم و تمام فکرهای مرا هم او تعیین می کند.

### گفت بودم اندر این دریا غذای ماهی

### پس چو حرف نون خمیدم تا شدم ذوالنون خویش

گفت: در دریایی که همه چیز از آن برمی خیزد من در شکم ماهی رفته بودم و غذای ماهی شده بودم یعنی در فکرها غرق بودم اما مثل حرف نون که خمیده

است من هم خمیده شدم یعنی تسلیم فرم این لحظه شدم بدون قید و شرط و هر چیزی که این لحظه هست را پذیرفتم و ستیزه را کنار گذاشتم پس آزاد شدم و به هوشیاری حضور زنده شدم. ذوالنون یعنی صاحب ماهی شدم البته شاید مولانا نظری به فیلسوفی به نام ذوالنون هم داشته یعنی دانا و فیلسوف خودم شدم. پس مثل حرف نون خمیده و تسلیم شدم.

همانند حرف **حضرت مسیح که می گوید: قبل از آنکه وارد معبد شوید خم شوید و تعظیم کنید** یعنی قبل از اینکه وارد معبد وجود خود که همان خدایت درون شماست بشوید باید تعظیم کنید و تسلیم شوید. پس این لحظه را با هر اتفاقی بدون قید و شرط و در بست قبول کنید تا هم خط این لحظه شوید و ذهن را بصورت ابزار در کنترل خود در آورید و صاحب افکار خود شوید و بر افکار خود مسلط شوید.

**زین سپس ما را مگو چونی و از چون در گذر**

**چون ز چونی دم زند آن کس که شد بی چون خویش**

پس از این می پرس که حالت چطور است و از پرسیدن اینکه چطور هستی بگذر چون آنکس که بی چون خودش شده و به آن لطافت دست پیدا کرده بر اساس چگونگی رویدادهای بیرون حالش تغییر نمی کند و هر لحظه به زندگی زنده است و کارها و رویدادهای بیرون هم به هر صورتی که در بیاید دیگر در احوال او تاثیری ندارد هر چند که تلاش می کند کارهای بیرونی را هم به بهترین شکل انجام دهد.

**باده غمگینان خورند و ما زمی خوش دل تریم**

**رو به محبوسان غم ده ساقیا افیون خویش**

شراب انگوری را انسانهای غمگین می خورند تا شاد شوند دل ما از غم بیرون است و با شراب زندگی سرمست و خوشیم. می انگوری به من تاثیری نمی گذارد و من به آن نیازی ندارم پس برو و این می انگوری را به غمگینان دنیا بده.

**خون ما بر غم حرام و خون غم بر ما حلال**

**هر غمی کو گرد ما گردید شد در خون خویش**

خون ما بر غم حرام است و غم به ما دسترسی ندارد و ما بی فرمی و آگاهی لطیف این لحظه هستیم. غم به انسان عارف دسترسی ندارد چون وجودش بی فرم است و زنده به این لحظه است. هر غمی که در اطراف ما بیاید هم از بین می رود و در خود می میرد.

**باده گلگونست بر رخسار بیماران غم**

**ما خوش از رنگ خودیم و چهره گلگون خویش**

انسانها زمانی که شراب می خورند صورتشان از آن شراب قرمز می شود ولی قرمزی و سلامت بدن من از اعماق وجودم بالا می آید و گلگونی صورتم از زنده بودن به این لحظه است.

**من نیم موقوف نفخ صور همچون مردگان**

**هر زمانم عشق جانی می دهد ز افسون خویش**

در روز قیامت می گویند فرشته ای بنام اسرفیل شیپور می زند تا همه انسانها زنده شوند و از مردگی بیرون بیایند ولی من موقوف و منتظر این شیپور نیستم

چون هیچکس نخواهد آمد که ما را نجات دهد. غیر از خود ما کسی نمی تواند  
ما را نجات دهد.

در بهشت استبرق سبزست و خلخال و حریر  
عشق نقد می دهد از اطلس و اکسون خویش  
دی منجم گفت دردم طالعی داری تو سعد  
گفتمش آری ولیک از ماه روز افزون خویش  
مه کی باشد با مه ما کز جمال و طالعش